



نیستین گلزار مکتوب شده

همیه شکارچویان حبیب امام و شهداء صبوران

سال ششم / اردیبهشت ماه ۱۳۸۷ / بهار ۳۰۰ تومان





من مایلم اینجا یادی کنم از محمد جهان آرا، شهید عزیز خرمشهر و شهیدایی که در خرمشهر مظلوم آن طور مقاومت کردند. آن روزها بنده در اهواز از نزدیک شاهد قضایا بودم. خرمشهر در واقع هیچ نیروی مسلح نداشت. نه که صد و بیست هزار (مانند بغداد) نداشت بلکه ده هزار، پنج هزار هم نداشت. چند تانک تعمیری از کار افتاده را مرحوم اقارب پرسست - که افسر ارتشی بسیار متوجهی بود - از خسروآباد به خرمشهر آورده بود، تعمیر کرد. (البته این مال بعد است، در خود آن قسمت اصلی خرمشهر نیرویی نبود)

محمد جهان آرا و دیگر جوان‌های ما در مقابل نیروهای مهاجم عراقی - یک لشکر مجهز زرهی عراقی با یک تیپ نیروی مخصوص و با نواد قبضه توب که شب و روز روی خرمشهر می‌بارید - سی و پنج روز مقاومت کردند. همان طور که روی بغداد موشک می‌زند، خمپاره‌ها و توپ‌های سنگین در خرمشهر روی خانه‌های مردم مرتب می‌بارید؛ اما

جوانان ما سی و پنج روز مقاومت کردند.

بغداد سه روزه تسليم شد. ملت ایران، به این جوانان و رزمندگان تان افتخار کنید. بعد هم که می‌خواستند خرمشهر را تحويل بگیرند، دوباره سپاه و ارتش و بسیج با نیرویی به مراتب کمتر از نیروی عراقی رفتند خرمشهر را محاصره کردند و حدود پانزده هزار اسیر در یکی دو روز از عراقی‌ها گرفتند. جنگ تحمیلی هشت ساله ما، داستان عبرت آموز عجیبی است. من نمی‌دانم چرا بعضی‌ها در ارائه مسائل افتخار آمیز دوران جنگ تحمیلی کوتاهی می‌کنند.

مقام معظم رهبری
۱۳۸۲/۱/۲۲ نماز جمعه تهران



WE RESIST
ما ایستاده‌ایم
کلنا مقاومه





مدیر مسئول:
محمد حسین معیل

سردیر:
علیرضا صداقت

هیئت تحریریه:
سید محمد جواد حسینی / سید حسین ذاکرزاده / حسن درویشخانی

امور مالی و پشتیبانی:
سید مهدی هاشمی / محمد علی معیل

امور مشترکین:
مهدي اشكبيوس / مرتضي نيكوبيان

طراحی و گرافیک:

کانون تبلیغاتی نقش محراب ۰۹۱۲۳۵۲۵۵۷۹

مدیر سایت:
عیاس افتخاری

فهرست

- ما قدر ۱
- شهیدی از رومانیت ۲
- برگ از تاریخ ۳
- پیام باران ۴
- روایت عشق ۸
- پلاک ۱۱
- شهید پژوهی ۱۵
- فرشتگان خاکی ۱۶
- میثاق ۱۸
- یاد باران ۱۹

نخستین گلزار مکتوب شهداء

هدیه شماره ایج طبیعت امام و شهید صابریان

سال ششم / اردیبهشت ماه ۱۳۸۷

شماره نود و پنج / بها: ۳۰۰ تومان

با حمایت:

بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشیاتی فقایق مقدس
سازمان بنیاد شهید و امور ابطالگران
و سازمان ملی جوانان استان قم



qafelenoor@gmail.com
www.qafelenoor.com

صدوق پستی
37185-3465

آدرس: قم / میدان آزادگان / خیابان انصار الحسین علیه السلام
پایگاه مقاومت بسیج و کانون فرهنگی مسجد انصار الحسین علیه السلام

تلفن: ۰۹۱۲۳۵۰۴۹ / sms

آدرس مرکز پخش: قم / خیابان ارم / پاسار قدس / طبقه زیرزمین / پلاک ۷
تلفن: ۰۹۱۲۵۱۷۷۰۴ - ۷۷۴۳۷۰۴

۶۰ امام علی علیه السلام:

«هر کس سوره کهف را هر شب جمیعه بخواند، نخواهد مُرد؛ مگر شهید و خداوند او را به همراه شهیدان برانگیخته می‌کند و در روز قیامت به همراه شهیدان می‌ایستد.»

ثواب الاعمال/ج/۲ ص/۱۳۴



اگر به دنیا نیامده بودی...

به مناسبت وفات حضرت زینب سلام الله علیها

اگر به دنیا نیامده بودی، هر کسی چیزی کم داشت.

پدرت، با آن همه فضیلت دختری نداشت تا زینتش باشد و وقتی با شیرین زبانی کودکانه اش لب به سخن می‌گشود، چهره پدر را به وجه می‌آورد.

مادرت، بانوی خلوت کبریا - همدمنی نداشت تا روی زانوانش بشاند و گیسوانش را شانه کند و سفره دلش را روی نگاه مهریانش بگشاید.

برادرات، خواهر غم‌خواری نداشتند که محروم اسرارش باشد و گرمی دلشان و قوت زانوانشان. دیگر کسی نداشتند تا دنباله راه روشن خویش را به او بسپارند.

کارهایی بود که فقط از دست تو بر می‌آمد؛ نه هیچ کس دیگر.

اگر به دنیا نیامده بودی، دنیا چیزی کم داشت که وقتی در اسارت قفس، دهان می‌گشاید، کلمات پیروزمندانه پدر از گلوبیش سرازیر می‌شود.

خواهری کم داشت که وقتی غم و داغ فرزند بخواهد برادری را از او بگیرد، دست‌هایش را سایان صبر کند و ذرات تحمل را پاشد در هوای بی قراری.

عمدای کم داشت تا پیام آفتاب را به هر سایه و خلوت تاریکی برساند.

اگر به دنیا نیامده بودی، دنیا زینب را کم داشت، زینب را.

برای همین...
به مناسبت آزادسازی خرمشهر
خدنا نخواست طهارت این خاک، مقهور قدم‌های ناپاک باشد.
خدنا نخواست سربازان شیطان، ریشه گندیده‌شان را در این سرزمین محکم کنند.
خدنا نخواست قطعه دیگری از این خاک، از مادر جدا شود و به خاطره ننگین «گلستان» و «ترکمنچای» بپیونددند.
خدنا نخواست خرمشهر، ویران‌شهر شود؛ برای همین، «خرمشهر را خدا آزاد کرد».
برای همین، ما این جمله نورانی را کاشتیم در باغ ذهنمان، حک کردیم در دلمان.

برای همین، به این پیروزی، بیش از هر پیروزی دیگر می‌باشیم.
برای همین، سالگرد این فتح را مهمان خاطرات خوش و ستاره‌های تعقیم می‌شویم.
برای همین، فریاد غرور از گلوهامان شعله می‌کشد.
برای همین، پشتمان گرم است؛ اگر چه مقابله یک جهان دشمن ایستاده باشیم.

برای همین، از آن روزها می‌گوییم و تازه می‌شویم.
برای همین، نام این روز را گذاشته‌ایم روز مقاومت و پیروزی.

سید حسین ذاکرزاده



شهید حجت‌الاسلام و‌المسلمین مهدی شاه آبادی (۱۳۶۳/۲/۶)

شهید شیخ مهدی شاه آبادی در کنار مسئولیت‌هایی که بر عهده داشت، در جبهه‌های جنگ به همراه دیگر رزمندگان، به طور مرتب حضور می‌یافت و از هر فرصتی بخصوص در زمان تعطیلات مجلس، جهت بازدید از جبهه‌ها استفاده می‌نمود.

آخرین سفر وی به جبهه‌های نبرد در اردیبهشت ۱۳۶۳ انجام شد. در روز چهارشنبه، پنجم اردیبهشت ماه شیخ مهدی و همراهانش پس از بازدید از تیپ ۲۰ زرهی رمضان عازم اهواز شدند و در پایگاه شهید بهشتی در کنار رزمندگان لشکر ۲۵ کربلا، نماز مغرب و عشا را اقامه کردند. وی پس از نماز، به ابراد سخنرانی پرداخت.

او در بخش‌هایی از سخنان خود گفت:

«اگر شهادت می‌تواند نظام توحیدی مان را حفظ کند، اگر شهادت می‌تواند دشمن را ذلیل کند، اگر شهادت می‌تواند تفکر و بینش اسلامی مان را به دنیا اعلام کند، ما آماده این شهادتیم».

در روز پنج شنبه، ۶ اردیبهشت به اصرار شهید حجت‌الاسلام شاه آبادی قرار بر بازدید از جزیره مجnoon گذاشته شد که با برگزاری دعای کمیل در شب همان روز نیز همراه بود.

صبح همان روز وی و همراهانش پس از عبور از پل ۱۳ کیلومتری‌ای که به جزیره مجnoon منتهی می‌شد، در کنار رزمندگان حاضر شده و به اقامه نماز ظهر و عصر که آخرین نماز ایشان بود، پرداختند. در بین دو نماز نیز در خصوص انقلاب اسلامی و جهاد در راه خدا سخنرانی نمود. پس از آن با همراهان عازم بازدید از مناطق مختلف جزیره شد.

در حین بازدید خبر سقوط یک فروند هواپیمای توپولف عراقی موجب گردید که شهید شاه آبادی به دیدن لاشه هواپیما ابراز علاقه کند. منطقه خطرناک و زیر آتش دشمن بود. قبل از رسیدن به منطقه مورد نظر از سنگر فرماندهی لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب عليه السلام و مرکز پدافند نیروی هوایی که هواپیمای دشمن را ساقط کرده بود، دیدن نمود.

حدود غروب آفتاب و پس از طی مسافتی به صورت پیاده به محل سقوط هواپیما رسیدند. پس از بازدید وی و همراهانش راه بازگشت را در پیش گرفتند تا بتوانند در مراسم دعای کمیل در کنار رزمندگان شرک نمایند؛ اما در حین بازگشت صدای انفجار مهیب خمپاره‌های دشمن، همه چیز را درگون کرد.

امام خمینی رحمة الله:

«... این شهید عزیز علاوه بر آن که خود مجاهدی شریف و خدمت‌گزاری مخلص برای اسلام بود و در همین راه به لقاء الله پیوست، فرزند بروم‌مند شیخ بزرگوار ما بود که حقاً حق حیات روحانی به این جانب داشت که دست و زبان از عهده شکرش بر نمی‌آید...»

مقام معظم رهبری:

«بعد از آن که انقلاب پیروز شد، این انسان گویی خواب و استراحت و راحتی برایش معنی ندارد، چقدر شب‌ها اتفاق افاد که ساعت دوازده، یک یا دوی بعد از نصف شب بلند می‌شدند و با بعضی از دولستان شان راه می‌افتادند.

به سراغ بیمارستان‌ها می‌رفتند و عبادت مجرموحان و جانبازان و رسیدگی به وضع بیمارستان‌ها، که برود بیست بیمارستان‌ها چه جوری است؟ آیا به مریض، کسی رسیدگی می‌کند، نمی‌کند؟ و اگر نقصی وجود دارد پیگیری کند، دنبال گیری کند، با مسئولین تماس بگیرد.»

برگفته از کتاب زندگی و مبارزات شهید مهدی شاه آبادی عبدالکاظم مجتبی‌زاده / مرکز اسناد انقلاب اسلامی

برکت مارخ



اساس آن اروندرود به طور مساوی بین دو کشور تقسیم شد. این قرارداد، به قرارداد الجزایر شهرت یافت.

خرمشهر، این شهر کوچک مرزی که ۶۵۰۰ کیلومتر مربع مساحت دارد، بندری تجاری است که اغلب مردمان آن غیر بومی اند و از شهرهای دیگر به آنجا مهاجرت کرده‌اند. بومیان منطقه که زبان محاوره‌شان عربی است، بیشتر به کشت و برداشت خرما اشتغال دارند.

خرمشهر از شمال به اهواز، از شرق به بندر ماهشهر، از جنوب به آبدان و از غرب به مرز ایران و عراق محدود است و در زمان وقوع انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ ه.ش حدود ۲۲۰ هزار جمعیت داشته است.

پس از انقلاب اسلامی و سقوط رژیم شاهنشاهی، همانند سایر نقاط کشور، گروههای ضد انقلاب در استان خوزستان دست به آشوب و تضعیف نظام نوپای جمهوری اسلامی زدند.

عناصر وابسته گروههایی که سوی رژیم عراق حمایت می‌شدند، آشکارا طرح «عربستان سازی» استان خوزستان را پی گرفتند. پس از سرکوب جمعیتی به نام «خلق عرب» که سودای تجزیه خوزستان را از ایران در سر می‌پروراند، رژیم بعثی عراق دست از طمع‌های ارضی خود بر نداشت.

صدام حسین رئیس جمهوری عراق از همان ماههای ابتدایی تولد جمهوری اسلامی ایران که مصادف بود با به حکومت رسیدن او، پس از توطنه، حسن البکر رئیس جمهور پیشین عراق را از حکومت کنار زد، دست به تحرکاتی علیه ایران زد و در حقیقت جنگ اعلام نشده‌ای را آغاز کرد.

او با توصل به افراد خود فروخته ضدانقلاب، بمب گذاری و کشتن مردم بی دفاع خوزستان را در پیش گرفت. از مهر ۱۳۵۸ ه.ش تا شهریور ۱۳۵۹ ه.ش که جنگ رسم‌آغاز شد، بیش از ۲۰ بار مردم بی دفاع خرم‌شهر، طعم تlux بمب گذاری و کشتن بی رحمانه را چشیدند.

در طی همین مدت، تعداد نیروهای ارتش عراق در منطقه مرزی افزایش یافت و گاه در گیری‌های محدودی نیز روی داد. از ابتدای شهریور ۱۳۵۹ ه.ش این تحرکات به صورت چشمگیری بیشتر شد تا جایی که در گیری‌ها چند نفر از پاسداران مرزی به شهادت رسیدند.

پشت یک میز بزرگ نشسته بود و چند نفر برایش از بی‌سیم خبرهای جبهه را شنود می‌کردند. از دیروز صبح که خبر محاصره خرم‌شهر را شنید، تا آن لحظه که ساعتی تا طلوع آفتاب سوم خرداد باقی بود، یک لحظه چشم روی هم نگذاشته بود. چند بار پزشکان را احضار کرده بود تا فشار خونش را کنترل کنند. دیوانه‌وار شراب می‌نوشید و با شنیدن هر خبر تازه‌ای عربده می‌کشید: «به خدا سوگند! همه این فرماندهان ترسو را خواهم کشت!»

ناگهان زیر گریه می‌زد و فریاد کشان می‌گفت: «آه محمّره! (خرمشهر!) از دست رفت. وای از دست این افسران بزدل، آنها مرا فریب دادند!»

وقتی فکرش را می‌کرد که ایرانی‌ها خرم‌شهر را به محاصره در آورده‌اند، دیوانه می‌شد. اخرا او یک طرح دفاع ۲۰ ساله در خرم‌شهر به اجرا در آورده بود تا هیچ نیرویی تواند این شهر را تسخیر کند و اکسون بعد از ۱۹ ماه که خرم‌شهر را در دست داشت، شهر در آستانه تصرف توسط ایرانی‌ها بود. خرم‌شهری که ۱۹ ماه دوری‌اش از وطن، خون به دل همه آنهایی کرده بود که عاشقانه سرزمین شان ایران را دوست داشتند.

لیوان شراب را تا نه نوشید و تمام وجوش تلغی شد. سر گذاشت روی میز و دوباره اشک از چشمانتش راه افتاد. دور و بری‌ها (ارتشد سたاد، رفیق صدام حسین!) باور نمی‌کردند او در حال گریه است؛ اما همه چیز وا قعیت داشت. خرم‌شهر تا ساعتی دیگر به آغوش میهن باز می‌گشت.

در زمان سلطنت محمد شاه قاجار (قرن سیزدهم ه.ش) در محل تلاقي دو رودخانه ارون و کارون – انتهای جنوب غربی استان خوزستان فعلی – شهری پا به عرصه وجود گذاشت که محمّره نامیده شد.

شاید به خاطر خاک‌های سرخی که در اطراف شهر بود، نام آن را محمّره (سرخ) گذاشتند. این شهر بندري در طول تاریخ کوتاه خود، بارها به اشغال درآمد.

در ۱۲۱۷ ه.ش عثمانی‌ها (همسایه غربی ایران در آن روزگار) به خاطر تأسیسات گمرکی و اسکله‌اش آن را به تصرف خود در آورده‌اند؛ اما میزرا تقی خان امیر کبیر (صدر اعظم ایران در زمان ناصرالدین شاه) با انعقاد پیمان دوم ارزنه الروم حاکمیت ایران را بر محمّره ثبت کرد.

در شهریور ۱۳۲۰ ه.ش هم زمان با جنگ جهانی دوم نیز متفقین به اولین نقطه‌ای که یورش آورده‌اند، محمّره بود که در آن زمان خرم‌شهر نامیده می‌شد.

پس از جنگ جهانی دوم، همواره بین ایران و عراق بر سر خرم‌شهر و به ویژه ارون‌درود در گیری سیاسی وجود داشت، تا اینکه در سال ۱۳۵۴ ه.ش با میانجی گری «هواری بومدین»، رئیس جمهور وقت الجزایر، ایران و عراق قراردادی منعقد کرده بود



پس بدانید لب خندان عراق قهرمان، مورد هدف آتش همه گونه توبیخانه دشمن واقع خواهد شد و دشمن در صدد انتقام از آنچه برخواهد آمد که به دستان شریف شما و با ضربات قاطع و کوبنده تان کسب شده است و خدا نکند که دشمن به نیت خود دست یابد که در این صورت دروازه های نکبت نه تنها به سبب باز پس گیری محمره به وسیله دشمن، بلکه به حاضر انعکاس آن در میان ملت عراق بر رویمان باز خواهد شد.

محمره برای شما در حکم مردمک چشم است. پاسدار آن باشید و این شعار را نصب العین خود قرار دهید که دشمن از محمره عبور نخواهد کرد؛ مگر آن که از روی اجساد ما بگذرد. خدا نکندا و این وفای به عهده است که با شهدای بزرگوار بسته اید؛ شهدایی که چشم شان آرام بر هم نهاده شد، با این امید که شما فرزندان صالح، از پس آنها بیاید.

و اکنون که دشمن در صدد اجرای پلید خویش است، باید درس خوبی به او داد؛ زیرا او تنها محمّره را مطعم نظر ندارد، بلکه می خواهد پیروزی های بزرگ ما را از بین ببرد. باید محمّره را از اسباب فرسایش تدریجی نیروهای دشمن قرار دهیم و اطراف و حومه آن را مقبره سنتیزه جویان کنیم... و باید پرچم پیروزی همیشه برافراشته باشد و به شهدا تهنیت گفت که ما در حفظ امانت، حریص و کوشان هستیم. زنده باد فرمانده شجاع ارتش، صدام حسین!

بالآخره، در روز ۲۶ شهریور همان سال، صدام حسین به صورت یک طرفه قرارداد ۱۹۷۵ میلادی الجزایر را بی اعتبار خواند. او در نطق رادیویی - تلویزیونی خود اعلام کرد: «ما تصمیم تاریخی خود را برای اعادة حاکمیت کامل خود بر سرزمین و آب خود اتخاذ کردیم و با قدرت هر چه تمامتر در برابر هر کس که این تصمیم قانونی را نادیده بگیرد، می-ایستیم...»

بعد از این نطق بود که شمارش معکوس برای شروع جنگ آغاز شد و در بعد از ظهر ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ با حمله جنگده‌های عراق به چند فرودگاه ایران و هدف قرار دادن مردم بی‌دفاع شهرهای مرزی از جمله خرمشهر، شعله‌های جنگ زیانه کشید.

● ● ● ● ● پیگ خالشیه ● ● ● ● ●
این جا دشمن را ایران بخوانید... مجوس را ایرانی... محمد را
خرمشهر... آزادسازی را اشغال... شهید را متداویز... پلید را
پاک... و مطمئن پاشید به هلاکت رسیدگان این نوشтар، بهترین
بندهگان خدا روی زمین بودند... به قول معروف «نازک نارنجی-
ها بخوانند... این متن شیمیایی است!»

متن نامه سたاد فرماندهی نیروهای قادسیه که در آخرین روزهای آزادسازی خرمشهر برای نظامیان عراقی خوانده شد: «برای شهری که هم اینک از آن در مقابل دشمن وحشی دفاع می‌کنید، ارزشی والا در جان همه عراقی‌های بزرگوار و همه اعراب وجود دارد. این آزادسازی شما از دست نژادپرستان آتش پرست، نقطه عطف تاریخی در حیات این شهر و ساکنان آن است.

همانان قهرمانی‌هایی که شما و برادران همزمز شما به آن دست یافته‌اید، ناشی از اصرار و پایداری شما در حفظ هدف‌هاست، هر چند که قریانی‌ها در این راه زیاد باشند. همانا زمین محمّره آغشته به خون شهدای پاک و عزیزی است که برای شستن لکه‌های ننگی که دشمن در این شهر بر جای نهاده است، جان داده‌اند.

امروز ارواح و خون شهیدان پاکبازی که برای راندن دشمن،
قالب تهیی کرده‌اند، شما را به خود می‌خواندکه به عهدی که با
خویشتن و شهیدان تان بسته‌اید، پایدار بمانید و چون کوه بلند،
شهر را از باد زردی که منطقه را قبل از آزادسازی شما آلوده
می‌ساخت، حفظ کنید و بدانید که دفاع از محمره و حومه آن
مانند دفاع از بغداد و حومه آن و دفاع از همه شهرهای عزیز
عراق است و اعتبار سیاسی و روحی و نظامی دارد و رمز
قهemannی‌ها و شجاعات‌ها و فدایکاری‌های است و برای محمره
وضعی پیش آمدۀ است که در جان همه رزمندگان و سایر
عرائی‌ها، عزیز شده است و این شهر، حکم بالشی را دارد که
بصره بر آن آرمیده است، همان طور که رئیس فرمانده، صدام
حسین در نامه‌اش به فرمانده سپاه چهارم گفته است بصره
بدون محمره امینت و استقرارش مورد تهدید است.



سید حسین و سید مرتضی پرادران شریفی

شهید سید حسین شریفی (۱۳۶۱/۱/۱)

شهید سید حسین شریفی در بیستم اسفند ماه ۱۳۴۱ ملاحت آسمان شاهد به دنیا آمدن کودکی بود که نامش در شمار سربازان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام رقم خورد. از همان کودکی مادرش مکرر می گفت: «سید حسین، یکی از سربازان امام خمینی است.»

دوران کودکی و دبستان را در روستای ویریچ از توابع قم گذراند. در سال ۱۳۵۵ در مدرسه علمیة آیت الله گلابیگانی مشغول تحصیل حوزوی شد. با شروع تظاهرات مردمی علیه رژیم منحوس پهلوی توسط مأموران در کوچه آتا بقال دستگیر شد؛ اما با وساطت دوستان آزاد و به روستا برگشته و مشغول کمک به پدر و مادر شد. بعد پیروزی انقلاب اسلامی چشمهای در پایین روستا احداث کرد. با شروع جنگ تحمیلی کار را رها کرده و راهی آموزش در پادگان ۲۱ حمزه شد. در سال ۱۳۶۱ عازم جبهه می شود و در عملیات محرم به عنوان امدادگر در اولین مرحله عملیات در شب تاسوعاً در تاریخ ۱۳۶۱/۸/۱۰ به جمع شهداء می پیوندد.

وصیت‌نامه شهید:

«...سلام بر کربلا. سلام بر سید الشهداء. سلام بر عاشورا و سلام بر کربلا خونین ایران. سلام بر رهبر کبیر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی بت شکن زمان، وارث حسین روح خدا خمینی. درود بر زمینه گانی که پایه‌های ظلم را فرو ریخته و با خونشان اساس جمهوری اسلامی را امضا نمودند. درود بر تمامی شهدای اسلام در تمام جبهه‌های جهان.

سلام بر تو ای پدر بزرگوارم. می‌دانم که شهادتم تو را محکمتر نسبت به اسلام خواهد کرد. پدر جان! می‌دانم که داغ جوان سخت است؛ اما هر وقت به یاد شهادت من افتادی، یاد کربلا کن. یاد حسین کن. یاد اکبر و عباس کن.

سلام بر تو ای مادر عزیزم! ای غمخوارم که هر وقت مشکلی برایم پیش می آمد تنها غمخوارم تو بودی. آیا وقت آن نرسیده که مرا حلال کنی. من زحمات فروان تو را در نظر دارم. من شما را فراموش نخواهم کرد. مادر مرا حلال کن. من شرمنده شما هستم. مرا حلال کن. مادر هر وقت زیاد فکر کردی که شهادت فرزند خواست تو را ناراحت کند به یازینب سلام الله علیها که یک روز ۷۷ نفر را از دست داد گریه کن...

سلام بر دیگر برادران و خواهرانم! برادران خود را آماده کنید برای ادامه راه که هنوز مشکلات زیاد سر راه داریم که تنها با خون حل می شود. راه شهیدان را ادامه دهید. برادر بزرگ مرد حسین علیه السلام را خشنود کنی. مبارزه کن تا امام بجنگید تا آنها را ریشه کن کنید.

پدر و مادرم بزرگوارم! از اینکه شما برای من آرزوهایی داشتید و به آرزوهای خود نمی رسید، بخشیدم. عذر می خواهم از شما و اکنون شهادت من همان ارزش آن آرزوها را برای من و شما خواهد داشت. حالا که این سعادت نصیب من شد هر جا که سپاه و یا خودتان صلاح دانستید دفنم کنید و اگر اسیر با مفقود الاثر و یا قطعه قطعه شدم و چیزی از بدنم به دست شما نرسید ناراحت نباشید؛ زیرا تمام بدنهای خاک باید بشود... در پایان از خداوند تبارک و تعالی می خواهم که امام امت را تا ظهور حضرت مهدی نگهدارد...»



شهید سید مرتضی شریفی (۱۳۶۵/۲/۲۸)

شهید سید مرتضی شریفی در اول شهریور سال ۱۳۴۸ در روستای ویریچ از توابع قم در خانواده‌ای مذهبی قدم به عرصه هستی نهاد. از همان کودکی علاقه و باستگی خود را به اسلام و امام زمان خویش بروز داد. از سر همین علاقه و معرفت بود که با دیدی باز و بینشی الهی وارد عرصه‌های پیکار شد. بعد از اتمام دروس ابتدایی در روستا، جهت ادامه تحصیل در شهر کهک تردد می‌کرد. در تابستان ۱۳۶۳ جهت آموزش نظامی به پادگان ۲۱ حمزه اعزام و سپس با عنوان بسیجی عازم جبهه‌های غرب شد. تا اواخر سال ۱۳۶۴ در جبهه سرداشت تپه‌های کانی حضوری فعال داشت. بعد از آن عازم جبهه جنوب شد و در گردان‌های امام موسی بن جعفر علیه السلام و امام سجاد علیه السلام فعالیت نمود تا اینکه در سن ۱۷ سالگی به پیروی از مولا و جد بزرگوارش امام علی علیه السلام در ماه رمضان سال ۱۳۶۵ در جزیره مجنون از ناحیه فرق سر مورد اصابت تیر مستقیم دشمنان بعضی قرار گرفت و به امامش ملحق شد.

وصیت‌نامه شهید:

«با درود فراوان بر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و انمه علیهم السلام و درود بر حضرت علی علیه السلام که این چنین شیعیان خالص دارد و درود بر یگانه منجی عالم بشریت امام عصر عجل الله و نائب بر حفص امام خمینی و با درود فراوان بر شهیدان گلگون کفن که با ایثار خود و با خون خود اسلام را آیاری نمودند...»

ما باید بجنگیم تا اسلام حقیقی در دنیا پیاده شود. آری من خط خود را شناخته‌ام و آن را تا آخرین قطره خون خود ادامه خواهم داد. من خطی را می‌روم که امام عزیز می‌رود...»

حال ای مردم! شما هم از پشت جبهه کوشش کنید و خط رهبر را ادامه دهید؛ چون که شهید شدن راه انتیاست و همه باید روزی بمیرند؛ ولی چرا در بستر و رختخواب ذلت بمیریم و اگر قرار باشد که با زندگی ذلت‌بار از دنیا برویم چرا در این آزمون شرکت نکنیم. در این برهه از زمان ما باید رهبر را یاری کنیم مانند آن روزی که امام حسین علیه السلام تنها بود و یاری نداشت.

وای حسین! کاش آن زمان ما بودیم و تو را یاری می‌کردیم. خدایا! تو شاهدی که ما بایت خالص در میدان نبرد قدم نهاده‌ایم و فقط به خاطر رضای تو و کاش می‌توانستم بیش از یک بار جانم را در راه تو فدا کنم...

در مورد من ناراحت نباشید؛ چون که من سرباز امام زمان عجل الله هستم و باید به خاطر ظهورش زمینه را آماده کنیم و در این راه شک و تردیدی نیست و اگر شهید بشوم بیهوده نیست و اگر این راه را نرویم امام زمان از ما شکایت و ناراضی می‌شود و باید همه از جان خود دریغ نکنیم تا ان شاء الله آقا امام زمان علیه السلام هر چه زودتر ظهرور کند...

شما باید جبهه‌ها را گرم نگه دارید و همچنین پشت جبهه‌ها را و به فرمایشات امام توجه زیاد داشته باشید.

و شما باید که دم از یاری امام حسین علیه السلام می‌زنید، حالا هم دیر نشده و همانند آن روز است که باید هر کدام امتحان پس داد تا خداوند از آن راضی بشود. و همچنین حسین علیه السلام و امام زمان عجل الله در آخرت از آنها شفاعت کنند...

در اوایل سال های جنگ، همراه با کمک های مردمی برای جبهه های نبرد حق علیه باطل، کمک های دانش آموزان در مدارس هم جمع آوری می شد. به همراه یکی از این هدایا، نامه دانش آموزی از آموزشگاهی بود در یزد. وقته این نامه به دست یکی از رزمدگان اسلام در خط مقدم رسید، بعد از مطالعه، آن را نگه می دارد. پس از گذشت سالها از جنگ، آن رزمنده که حالا جانباز شیمیابی شده به فکر می افتد که جواب نامه این دانش آموز را بدهد. به امید آنکه شاید به دست وی برسد. از قضا نامه به دست آن دانش آموز که آن موقع برای خودش دانشجویی شده بود، می برسد. او با دیدن نامه آن رزمنده مغلوب شده جوابی برای آن می نویسد. ما تضمیم گرفتیم هر سه نامه را برای شما بیاوریم، با امید آنکه سندی از این دفاع مقادی حفظ شود.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

١٨١، ١٢، ٦٣

برادر زنده عزیز سلام و مصطفیٰ عزیز سلام احمد علی
خود را از نظر من می‌نمایم باید بادر خود عزیز مم این
حالات خوب با و هشتم بالای این قوی با خصم زیور پیکار
آنکه از محمد ولی علی برادرزاده و دخان قرآنهم اسلام
بله افسر تابع بربرود باید برادر زنده عزیز احمد علی
عزم زد و در راه قدس را از طرق کربلا بازگیرد و انسان اند
زود که به ایام است امام ایت حسینی کبیر نثار عالم
در این حضرت ابا عبد الله الحسن بر زار کنند و قضاط الامر
معن اسلامی طاهر زاده در امور اسلامی و براحتی می‌توانند
حق ایم که هر چنان کنیت ایشان اند

مکانیکی کامپیوٹر سے مدد اسی تاریخ پر
عده بارہ خدا یا آنحضرت میرزا را نظرت اعتمادی

نامه اول دانشآموز په رزمندگان اسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

برادر رزمنده عزیز سلام. پس از تقدیم عرض سلام امیدوارم سلام برادر خود را از سنگر مدرسه پذیرا باشید.
برادر دلاور عزیزم! امیدوارم که حالتان خوب و همیشه با ایمانی قوی با خصم زیون پیکار کرده و آنها را از صحنه گیته
پر از اندازید و دشمنان قرآن و اسلام را به زیاله دان تاریخ بربیزید.

باری برادر عزیز! امیدوارم هر چه زودتر راه قدس را از طریق کربلا باز کنید و ان شاء الله هر چه زودتر به امامت امام امت خمینی کبیر نماز جماعت را در صحن حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام برگزار کنیم و شما دلاران میهن اسلامی را هر چه زودتر در آغوش گیریم و برای ساختن این کشور تلاش کنیم، ان شاء الله خدایا! خدایا! تا انقلاب مهدی حتی کنار مهدی خمینی را نگه دار!

۱۳۶۲/۱۲/۱۸

فرستنده: پزد- خیابان امام خمینی، دیستان شیخ حسن کیاسی - کلاس پنجم شهید مفتح- علیضا چفرا

••••• جواب یکی از رزمندگان به آن دانشآموز

به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان
جناب آقای علیرضا جعفری

ضمن عرض سلام و ارادت به استحضار می‌رساند که حقیر در سال ۱۳۶۲ در واحد اطلاعات عملیات یکی از لشکرهای سپاه اسلام مشغول انجام وظیفه بودم. در دوران دفاع مقدس افساری از مردم مثل دانشآموزان که امکان حضورشان در جبهه بخاطر بعضی مسائل از جمله کمی سن نبود و شما هم از آن دسته بودید با اهدا اجناس و پوشاش و تنقلات از رزمندگان اسلام پشتیبانی می‌کردند. در آن سال یک بسته تنقلات قسمت من شد که داخلش نامه یک دانشآموزی بود.

نامه را باز کردم و خواندم، نویسنده نامه شما بودید که در کلاس پنجم ابتدایی مشغول تحصیل بودید. شما با آن نامه، حقیر را مورد لطف و محبت خود قرار داده بودید. حال با گذشت چندین سال از آن دوران و ایام، نامه شما را به عنوان یادگاری و سند افتخار نگه داشته‌ام. آدرس پشت نامه مربوط به محل تحصیل تان می‌باشد و آدرس منزلتان را ندارم؛ چون دوست دارم عرض ارادتی به خدمت شما کرده باشم و از احوالت در حال حاضر باخبر باشم.

این نامه را به آدرس همان مدرسه می‌فرستم تا در صورت امکان مسئولین ماحترم مدرسه از روی آدرس پرونده تحصیلی ات بدست شما بررسانند. اگر نامه به دست رسیده حتماً برایم نامه بنویس تا هم مطمئن شوم که نامه به دست رسیده و اینکه بدانم در حال حاضر در چه حالی هستی. در هر حال امیدوارم در هر کجا مشغول هر کاری که هستی، صحیح و سالم و موفق و مؤید باشید. ملتمنس دعای خیر شما هستم.
۱۳۷۴/۶/۲۹
برادر شما: محمدرضا زنجانی

نامه دوم آن دانشآموز

با یاد و نام خدا

با سلام و امید اینکه تمامی ما مردم با عاطفه ایران در خدمت اسلام و ایران عزیزمان باشیم. دوست مبارز من محمدرضا قبل از هر چیز من و تمام ایرانیان هنوز هم بعد از سالهای متتمدی که از دفاع مقدس می‌گذرد زحمات بی‌دریغ و از خود گذشتگی‌های شما مبارزان را از یاد نبرده و نمی‌بریم.

نمی‌دانم چرا وقتی نامه پر از صفا و صمیمیت شما به دستم رسید، مهرتان به دلم نشست و من افتخار این را پیدا کردم که با شما دوست عزیز مکاتبه‌ای داشته باشم.

من در سال ۱۳۶۲ نامه‌ای نوشته بودم که به دست شما رسید و حالا بعد از چندین سال نامه‌ای که پر از عطوفت و صمیمیت است از طرف شما دوست خوبیم فرستاده شد. باور نمی‌کرم تا به این اندازه محبت در وجود فردی باشد که با وجود گذشت هشت سال جواب نامه پسری را که در آن زمان یازده سال بیشتر نداشت، بدهد.

دوست خوبیم همه چیز در این دنیا از بین می‌رود و تنها چیزی که باقی می‌ماند محبت و عاطفه و خوبی است. و شما نمونه کاملی هستید از یک فرد از جان گذشته، با محبت و پر عاطفه.

ای کاش روزی برسد که دنیا از خوبی و نیکی و انسانهایی همچون شما پر شود.

به امید آنروز

دوست شما علیرضا جعفری

۲۳ ساله از پیزد

۱۳۷۴/۷/۲۲



شیخ‌الحکم



شهید محمدعلی جهان‌آرا (۱۳۶۰-۷۷)

فرمانده سپاه خرمشهر

در سال ۱۳۵۵ محمد به عضویت گروه «منصورون» در آمد. گروه منصورون یک گروه مذهبی معتقد به مبارزه مسلحانه علیه رژیم شاه بود. کار محمد حمل اسلحه از تهران به اهواز در سال ۱۳۵۶ بود. ساواک با همه پیگیری‌هایش نتوانست از محمد سلاح کشف کند. گاهی محمد را در قم می‌دیدند گاهی در کاشان، گاهی در تهران و گاهی هم در اهواز.

با اوج گیری فعالیت‌های مذهبی و مسلحانه محمد، برادرش علی در درگیری با ساواک به شهادت رسید. غم از دست دادن برادر او را در راهی که انتخاب کرده بود، مصمم‌تر کرد. در گیر و دارندای آزادی خواهی مردم اهواز، نیروهای نظامی به طرف مردم تیراندازی کردند و محمد به همراه گروهش به یاری مردم اهواز شتافت. در یک درگیری سنگین نیروهای نظامی عقب نشیوند کردند. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی محمد پس از دو سال و نیم فعالیت و زندگی مخفی به خرمشهر برگشت.

مقارن با فعالیت گروه‌های ضد انقلاب خلق عرب در خرمشهر، به همراه دوستان همنظرش «کانون فرهنگی نظامی خرمشهر» را تشکیل داد. وی در سال ۱۳۵۸ در نهایت سادگی ازدواج کرد. جهان‌آرا مسئولیت سپاه خرمشهر را بعد از انقلاب بر عهده گرفت و هم‌زمان جهاد سازندگی خرمشهر را نیز پایه گذاری کرد.

در سال ۱۳۳۳ کودکی در خرمشهر به دنیا آمد که نام او با رشادت‌ها، مقاومت و ایثارها پیوند خورد. محمد علی در خانواده‌ای مذهبی متولد شد. سیزده ساله بود که پایش به فعالیت‌های دینی مساجد و هیأت‌های مذهبی باز شد. او عضو ثابت جلسات هفنگی هیأت‌های مذهبی بود.

در تمام کارها برادر بزرگش «علی» او را تشویق و راهنمایی کرد. یک سال بعد علی او را با گروه ضد طاغوت «حزب الله خرمشهر» آشنا کرد؛ اما طولی نمی‌کشد که گروه حزب الله خرمشهر به وسیله ساواک شناسایی می‌شود. محمد به همراه سایر اعضای گروه دستگیر و زندانی می‌شوند.

دادگاه نظامی محمد را به خاطر سن کم‌ش ب یک سال زندان محکوم کرد. یک سال بعد از محمد تعهد گرفتند که بار دیگر وارد فعالیت‌های سیاسی نشود و آزادش کردن. نتیجه این تعهد این بود که محمد به طور مخفیانه به فعالیت خود ادامه داد و در سال ۱۳۴۵ دیپلمش را گرفت و کنکور دانشگاه را پشت سر گذاشت. وارد مدرسه عالی بازار گانی تبریز شد؛ اما در دانشگاه نیز به همراه دوستانش انجمن اسلامی مدرسه عالی بازار گانی تبریز را پایه گذاری کرد. کار انجمن، پخش بیانیه‌های ضد رژیم در میان دانشجویان بود.



یک خاطره

جهان آرا

شهید جهان آرا در مورد یکی از صحنه های حماسه خرمشهر می گوید: «امیدی به زنده ماندن نداشتم، مرگ را می دیدم. بچه ها توسط بی سیم، شهادت نامه خود را می گفتند و یک نفر پشت بیسیم یادداشت می کرد. صحنه خیلی در دنگی بود. بچه ها می خواستند شلیک کنند، گفتم: ما که رفتی هستیم! حداقل بگذارید چند تا از آنها را بزنیم بعد بمیریم! تانک ها همه اطراف را می زدند و پیش می آمدند. با رسیدن آنها به فاصله ۱۵۰ متری، دستور آتش دادم. ۴ موشک آربی جی داشتم. با بلند شدن از گودال، اولین تانک را بچه ها زدند. دومی هم در حال عقب نشینی بود که به دیوار یکی از منازل بندر برخورد کرد. با مشاهده عقب نشینی تانک، بلند شدم و داد زدم:

الله اکبر! الله اکبر! حمله کنید!

در این حال دیدم دشمن پا به فرار گذاشته است.

گزیده ای از وصیت نامه شهید:

... ای امام! من به عنوان کسی که شاید کربلای حسینی را در کربلای خرمشهر دیده ام سختی با تو دارم که از اعماق جانم و از پر پر شان خون جوانان خرمشهری برمی خیزد و آن این است: ای امام! از روزی که جنگ آغاز شد تا لحظه ای که خرمشهر سقوط کرد، من یک ماه به طور مدام کربلا را می دیدم. هر روز که حمله دشمن بر بادران سخت می شد و فریاد آنها بی سیم را از کار می انداخت و هیچ راه نجاتی نبود، به اتفاق می رفتم، گریه را آغاز می کردم و فریاد می زدم:

ای رب العالمین بر مامضیت ذلت و خواری را!

علاقه محمد به عمران و آبادانی خرمشهر به حدی بود که در سپاه پاسداران هم یک واحد عمرانی را اندازی کرد. با هجوم وحشیانه ارتش عراق، خرمشهر به عنوان اولین و مهم ترین بندر مرز در نوک حمله نظامیان عراق واقع شد و محمد فرماندهی مدافعن خرمشهر را بر عهده گرفت و دشمنی را که قصد تصرف خرمشهر را در چند ساعت داشت، ۳۴ روز پشت دروازه های شهر نگه داشت. تماس های مکرر محمد با بنی صدر که فرمانده کل قوا و رئیس جمهور بود به جایی نرسید.

انتظار رسیدن نیروهای کمکی از یک ساعت به یک روز و از یک روز به یک هفته و در آخر به یک ماه رسید؛ اما خبری از کمک های وعده داده شده نبود. مدافعن خرمشهر یک به یک بر خاک افتادند؛ ولی تسليم نشدند. جهان آرا به همراه عده قلیلی از مجروحان و باقی مانده مدافعان شهر برای تجدید قوا عقب نشینی کردند.

یک سال بعد رزمندگان اسلام به فرمان حضرت امام محاصره آبادان را شکستند (مهر ماه ۱۳۶۰) و پس از این عملیات پیروزی، جهان آرا به همراه فرماندهان نظامی سپاه و ارتش سوار بر هواپیمای سی ۱۳۰ برای دیدار با امام و انجام هماهنگی های لازم تهران شدند که هواپیما به دلیل بروز نقص فنی در منطقه کهریزک سقوط کرد و سید محمدعلی جهان آرا با دیگر فرماندهان همراه به شهادت رسید.



شیخلای روستای خضرلو - چالدران

شہید	شہید	شہید	شہید
محمد تقی مهدی زاده	رسول پور اسماعیل	شہادت: ۱۳۶۱/۱/۲۱	محل شہادت: روستای خان چالدران
عروج خونین: ۱۳۷۶/۴/۲۹	شہادت: ۱۳۸۵/۶/۹	محل عروج: کوژه رش سلماس	کردوان سلماس
لیل لشیم محمد پور	شہادت: ۱۳۶۲/۲/۱۵	محل شہادت: کردوان سلماس	

این روستا در دامنه کوههای شمال غرب کشورمان و در ضلع جنوب غربی دشتی که به قول علامه جعفری (ره) نباید بدون وضو در آن وارد شد و در قرن دهم هجری قمری حمامه ماندگار و شیعی جنگ چالدران در آن اتفاق افتاد و هنوز نیز دو یادگار (یعنی امیر عبدالباقي وزیر اعظم از اجداد شاه نعمت الله ولی کرمانی و سید صدرالدین شیرازی از نبیرهای شیخ شریف جرجانی) از آن حمامه حیدری بر سینه دارد.

در پای تپه‌ای باستانی از دوره اوراتوری، روستای سرسبز، زیارتی و شهیدپور خضرلو مرکز دهستان چالدران جنوبی از توابع بخش مرکزی شهرستان چالدران استان آذربایجان غربی با مردمی غیور، مومن و سخت کوش واقع شده است. و از جهت تدین، شهیدپوری و تعظیم شعائر دینی و ... در منطقه زیارت داشته باشد.

این روستا جزو اولین روستاهایی است که در صحنه‌های مختلف انقلاب حضور داشت و با تشکیل هسته مقاومت بسیج و اعزام نیرو به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل آمادگی خود را برای دفاع از نظام مقدس جمهوری اسلامی اعلام نمود و در این راه جهار تن از بهترین فرزندانش به شهادت نایل آمدند. از جاذبه‌ای این روستا می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

- زیارتگاه سادات صحیح النسب کوه کمرهای

- غار تاریخی «چهل پله» که از دوره باستانی اوراتوری باقی مانده است

- بیلاق «سید اعلی» در ارتفاعات غربی روستا

- چشمدهای زیبای «ایستی بلاخ» و «نوروز بلاغی»

از جمله برنامه‌های مؤثر و معنوی روستای خضرلو، برگزاری یادواره شهدای روستاست که اولین یادواره آن در تاریخ ۱۳۸۴/۲/۱۶ در مسجد امیر المؤمنین روستا برگزار شد و دومین یادواره به حول و قوه الهی در تاریخ ۱۳۸۷/۲/۳۰ همزمان با شهادت دختر گرامی و پاره تن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها همراه با نمایشگاه «شقایقهای خونین» برگزار می‌شود.

ستان یادواره شهدای روستای خضرلو شهرستان چالدران

www.Ayger.blogfa.com

زندگینامه شهید ابراهیم محمدپور

در تاریخ ۱۳۲۶/۱۱/۱۰ در روستای خضرلو از توابع بخش مرکزی شهرستان چالدران در یک خانواده مذهبی و مقید چشم به جهان گشود. پدر بزرگوارشان کربلائی حسن از معتمدین و خیرین محل و بزرگ خاندان محمدپور بود. ابراهیم در سال ۱۳۴۰ شروع به تحصیلات مقدماتی کرد و تا پایه سوم را به صورت مکتبخانه‌ای و پایه چهارم ابتدایی را پس از تأسیس مدرسه روستا به صورت کلاسیک گذراند؛ ولی به علت فقر و تنگdestی تحصیل را رها کرد و به کمک پدر در کشاورزی شتافت.

در سال ۱۳۴۸ ازدواج نمود که ثمره آن سه پسر و دو دختر می‌باشد. پس از چند سال اقامت در روستا و بعد از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی به شهرستان سلماس مهاجرت کرد.

علاقه شدید به حضرت امام و حفظ نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران و ولایت فقیه او را بر آن داشت تا وارد عرصه دفاع مقدس شود، به همین دلیل در منطقه کردستان سلماس، پایگاه عملیاتی کردوان حضور مداوم پیدا کرد و به مبارزه علیه حزب ضد انقلاب دموکرات و اشرار منطقه پرداخت...

هر روز صبح یک گروه از نیروها با پای پیاده از پایگاه تا پل تازه‌شهر سلماس را پیاده می‌آمدند و جاده را بررسی می‌کردند؛ چون هر روز حزب دموکرات، جاده منتهی به پایگاه را مینگذاری می‌کرد یا کمین می‌گذاشت.

آن روز، با چند نفر از نیروهای پایگاه برای رفتن به مرخصی، به راه می‌افتد و طبق سفارش فرمانده پایگاه شهید بهلول حسین نژاد با پای پیاده و با احتیاط مسیری را طی می‌کنند که از قضا نیروهای ضد انقلاب دموکرات

در محل «دره‌شور» کمین گذاشته بودند که در جریان برخورد با این کمین دشمن و در گیری دو نفر از رزم‌مندگان اسلام مجرح و دو نفر نیز شهید می‌شوند که از جمله شهید ابراهیم محمدپور از ناحیه کمرمورد اصابت قرار گرفته و هنگام انتقال به بیمارستان در روز پنجشنبه ۱۳۶۲/۲/۱۵ به درجه رفیع شهادت نائل می‌آید.

وصیتنامه شهید محمدتقی مهدیزاده (۱۳۶۱/۲/۲۱)

با درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی و با سلام بر تمام شهیدان راه حق علیه باطل و با درود فراوان به امت شهیدپرور ایران و با سلام گرم به پدر و مادر عزیزم که در بزرگ کردن من تلاش بسیاری کردند. من از آنها عنذر می‌خواهم که توانستم زحمت‌های آنها را به جای باورم و به برادرانم و خواهرانم و به تمام دوستان و آشنايان سلام دارم.

پدر و مادر جان! من امروز به امید خداوند متعال راهی جبهه جنگ حق علیه باطل می‌شوم تا با ایمان قوی و روحیه انقلابیم به صدام و صدامیان بفهمانم که تجاوز به خاک میهن اسلامی چه عاقبیتی برای بعضیون در پیش خواهد داشت.

من به جنگ می‌روم که شهید بشوم، پس چشم به انتظار من مبایشید و امیدوارم که پروردگار عالم این افتخار ابدی را نصیب کند و اگر از جبهه سالم برنگشتم، از قول من به جوانهای انقلابی بگویید که شعار مرگ بر آمریکا و مرگ بر صدام یادشان نرود و یک دستشان سلاح و در دست دیگر قرآن راهی جبهه‌ها شوند تا راه کربلا را بگشایند، همان طوری که امام امت خمینی (ره) بت شکن فرموده



است جوانها به جبهه‌ها بروند و کار را تمام بکنند. در ضمن اگر این افتخار ابدی یعنی شهید شدن قسمت من شد، از شنیدنش نه تنها ناراحت نشود و بلکه گریه هم نکنید، چون من به خاطر اسلام و راه خدا و خاک میهن اسلامی خود و هدف مقدس شهید شده‌ام و شهیدان هم که همیشه زنده‌اند و یکی از وصیت‌های من این است که در تشییع جنازه من به منافقین و ضد ولایت فقیه اجازه شرکت ندهید و مرا در قبرستان واقع در زادگاهم دفن نمایید.

پس گریه نکن مادر، صبور باش و بردار، فقط حلالم کن.
والسلام و عليکم و رحمة الله و برکاته

با تقدیر احترامات محمد تقی مهدی زاده

روز یکشنبه تاریخ ۱۴۰۲/۹/۲۵ برابر با ۲۵ محرم الحرام

صادف با شهادت امام سجاد علیه السلام

خطرهای از شهید رسول پور اسماعیل (۱۳۸۵/۶/۹)

شب پنجشنبه که شب شهادت رسول بود، ما در پایگاه مخمور مستقر بودیم و از گشت‌زنی آمده بودیم. رسول گفت بیا بروم حمام و دوش بگیریم. گفتم به من می‌ترسم سرما بخورم و سینوزیتم عود کند، شما برو. رسول رفت حمام و آمد گفت در حمام غسل شهادت خودم را نیز انجام دادم. به شوخي گفتم: تو نورانی شده‌ای شهید می‌شوی رسول. خنده‌ید. شب خوابیدیم. فردای آن شب رفیم مأموریت. اطلاع دادند چند نفر از افراد گروهک ضد انقلابی پژاک وارد روستا شده‌اند. همراه با فرمانده به آن روستا رفیم و روستا را دور زدیم. حدود نیم ساعت تا ۴۵ دقیقه قبل از شهادت همه بجهه‌ها در یک گودی جمع شده بودند. رسول گفت بیایید شهادتین خود را بگوییم و آیه‌الکرسی بخوانیم. همه با هم شهادتین را گفتم و رسول خودش با صدای بلند آیه‌الکرسی را خواند و سوار ماشین شدیم که برگردیم پایگاه. در راه به کمین نیروهای گروهک پژاک برخورد کردیم. همه نیروها پشت تويوتا نشستیم و رسول نیز در وسط.

یک لحظه متوجه حضور نیروهای پژاک شدیم. فرمانده سریع ماشین را عقب کشید و پیاده شدیم که تیراندازی شروع شد و آنها از پشت یک خاکریز به ما حمله کردند که یکی از گلوله‌ها به تويوتا خورده کمانه کرد و به سینه رسول برخورد نمود. یکی دیگر از بجهه‌ها نیز از ناحیه سر زخمی شد. پریدم پشت تويوتا دیدم عقب آن گودالی از خون است. رفتم جلو دیدم رسول است.

تمام بدنیش سرد شده بود و آخرین نفس‌هایش را می‌کشید. سریع با ماشین به مقبر گردان رساندیمش ولی در راه به شهادت رسید.
خاطره از همزم شهید، سجاد جوانشیر

خطراتی از

شهید کاظم عباسزاده (۱۳۷۶/۴/۲۹)

- فرمانده سپاه سلاماس می‌گفت: وقتی کاظم فرمانده پایگاه عملیاتی کردون بود، نیرویی را با حکم مأموریت به کردون فرستادم.
بعد از چند روز آن نیرو برگشت و گفت که به محض رسیدن به پایگاه و معرفی خودم به عنوان نیروی جدید، بلا فاصله فردی به نام ملا کاظم، یک جلد قرآن آورد و از من خواست که به این قرآن قسم بخورم که با توجه به اینکه این منطقه، گلوگاه قاچاق کالاست، حتماً باید صادق باشم و به فکر رشوه خواری و ... نباشم و در غیر این صورت از همان راهی که آمده‌ام، برگرم.
- من تا حالا گریه پدرم را ندیده بودم. صبح آن روزی که امام رحلت فرموده بودند، به خانه آمد. شدید گریه می‌کرد و به سر و صورت می‌زد. انگار پدرش فوت کرده باشد.

- نماینده ولی فقیه در سلاماس می‌گفت: کاظم در روز شهادتش نماز ظهر و عصر را در ناحیه سپاه سلاماس خواند. بعد از نماز رو به همه کرد و گفت: «بند در هنگام مرگ این چنین خواهم بود» و بعد نحوه شهادت و قرار گرفتنش در قبر را برای دوستان خود بیان کرد و بعد از چند ساعت همان گونه که گفته بود آسمانی شد.



تزریق خون په پیکر اجتماع

شهید آیت الله مرتضی مطهری

در اسلام واژه‌ای است که قداست خاصی دارد. اگر کسی با مفاهیم اسلامی آشنا باشد و در عرف خاص اسلامی این کلمه را تلقی کند، احسان می‌کند که هاله‌ای از نور این کلمه را فراگرفته است و آن، کلمه «شهید» است. این کلمه در همه عرفها توانم با قداست و عظمت است، چیزی که هست معيارها و ملاکها متفاوت است. ما

فعلاً به مفهوم غیر اسلامی آن کاری نداریم.

از نظر اسلام هر کس به مقام و درجه «شهادت» نائل آید که اسلام با معيارهای خاص خودش او را «شهید» بشناسد، یعنی واقعاً در راه هدفهای عالی اسلامی به انگیزه برقراری ارزش‌های واقعی بشری کشته بشود، به یکی از عالی‌ترین و رائق‌ترین درجات و مراتی که یک انسان ممکن است در سیر صعودی خود نائل شود نائل می‌گردد. از نوع تعبیر و برداشت قرآن درباره شهداء و از تعبیراتی که در احادیث و روایات اسلامی در این زمینه وارد شده است می‌توان منطق اسلام را شناخت و علت قداست یافتن این کلمه را در عرف مسلمانان دریافت.

در اسلام وقتی که می‌خواهند مقام کسی یا کاری را بالا ببرند می‌گویند مقام فلان شخص برابر است با مقام شهید و یا فلان کار اجرش برابر است با اجر شهید. مثلاً درباره طالب علم اگر واقعاً انگیزه‌اش حقیقت‌جویی و خدمت و تقرب به خدا باشد و علم را وسیله مطامع خود قرار ندهد، می‌گویند اگر کسی طالب علم باشد و در خلال دانشجویی و طلبگی بمیرد، شهید از دنیا رفته است.

این تعبیر، قداست و علوّ مقام خود را به رنج می‌افکند و کار می‌کند و زحمت می‌کشد _ که البته این خود یک فریضه است، زیرا اسلام با بیکاری و بیکارگی و کل بر مردم بودن به شدت مخالف است _ گفته شده است:

«آن کس که برای عالیه‌اش کار می‌کند و زحمت می‌کشد و خود را به رنج می‌افکند مانند مجاهد در راه خداست.»

مثل شهید مثل شمع است که خدمتش از نوع سوخته شدن و فانی شدن و پرتو افکندن است، تا دیگران در این پرتو که به بهای نیستی او تمام شده بنشینند و آسایش بیابند و کار خوبیش را انجام دهند. آری، شهدا شمع محفل بشریت‌اند؛ سوختند و محفل بشریت را روشن کردند. اگر این محفل تاریک می‌ماند هیچ دستگاهی نمی‌توانست کار خود را آغاز کند و ادامه بدهد.

بدن شهید یک «جسد متروح» است، یعنی جسدی است که احکام روح بر آن جاری شده است، همچنانکه جامه شهادتش «لباس متوجه» است؛ یعنی حکم روح بر بدنش جاری شده و حکم جاری شده بر بدنش، بر لباس و جامه جاری شده است. بدنش و جامه شهید از ناحیه روح و اندیشه و حق پرستی و پاک‌باختگی اش کسب شرافت کرده است.

شهید اگر در میدان معارکه جان به جان آفرین تسلیم کند، بدون غسل و کفن با همان تن خون‌آلود و جامه خون‌آلود دفن می‌شود. هر کس و هر گروه منطقی دارد، یعنی طرز تفکری دارد؛ هر کس پیش خود معيارها و مقیاس‌هایی دارد و با آن معيارها و مقیاسها درباره کارها و بایدها و نبایدها قضاوت می‌کند.

شهید منطق ویژه‌ای دارد. منطق شهید را با منطق افراد معمولی نمی‌شود سنجید. شهید را نمی‌شود در منطق افراد معمولی گنجاند؛ منطق او بالاتر است. منطقی است آمیخته با منطق عشق از یک طرف، و منطق اصلاح و مصلح از طرف دیگر.

یعنی دو منطق را اگر با یکدیگر ترکیب کنید: منطق یک مصلح دلسوخته برای اجتماع خودش و منطق یک عارف عاشق لقای پروردگار خودش، و به تعبیر دیگر اگر شور یک عارف عاشق پروردگار را با منطق یک نفر مصلح با همیگر ترکیب بکنید از آنها منطق شهید در می‌آید.

شهادت تزریق خون است به پیکر اجتماع؛ این شهدا هستند که به پیکر اجتماع و در رگهای اجتماع_ خاصه اجتماعاتی که دچار کم خونی هستند_ خون جدید وارد می‌کنند.

شهید حمامه‌آفرین است. بزرگترین خاصیت شهید حمامه‌آفرینی است. در ملتها بیکاری که روح حمامه، مخصوصاً حمامه الهی می‌میرد بزرگترین خاصیت شهید این است که آن حمامه مرده را از نو زنده می‌کند. لهذا اسلام همیشه نیازمند به شهید است، چون همیشه نیازمند به حمامه آفرینی است، حمامه‌های نو به نو و آفرینش‌های نو به نو.



سردار شهید سید مجتبی هاشمی (۱۳۶۴/۲/۲۸)

مقام معظم رهبری:

«سید مجتبی آن روزها در خرمشهر و آبادان برای خودش حال و هوایی داشت.»

شهید چمران:

«هاشمی جان! تو فرماندهای هستی که ما به تو افتخار می‌کنیم.»

شهید صیاد شیرازی:

«قد و قامت رعنای شهید سید مجتبی هاشمی، آن دلاوریها، رشادتها و آن سیمای نورانی مرآ همیشه به یاد حمزة سید الشهداء می‌انداخت.»

- در یکی از عملیاتها دستش از مج خورد و اویزان شد. با اینکه به شدت مجرح شده بود: اما خط رارها نمی‌کرد. هر چه نیروها به او گفتند که شما فرمانده‌اید، برگردید عقب، او برنسی گشت. تا اینکه یکی از بچه‌ها زخمی شده و در عقب‌نشینی جا مانده بود. شهید هاشمی با اینکه خودش آسیب دیده بود، آن مجروح را روی کولش گذاشت و چندین کیلومتر او را به عقب آورد. او می‌گفت: «حتی یک سرباز خمینی (ره) هم تا موقعی که نفس دارد، نباید به دست بعضی‌ها بیفته.»

- اوایل ازدواجمان برای خرید با شهید هاشمی به بازارچه رفتیم. در بین راه با پدر و مادر ایشان برخورد کردیم، که من با صحنه ای جالب روی رو شدم. ایشان به محض اینکه پدر و مادرش را دید، در نهایت توضیع و فروتنی خم شد و بر روی زمین زانو زد و پاهای پدر و مادرش را بوسید.

این صحنه برای من بسیار دیدنی بود. سید مجتبی در حالیکه دارای قامت رشید و هیکل تنومندی بود، در مقابل پدر و مادرش خاضع و فروتن بود و احترام آنان را در حد بالایی نگه می‌داشت.

له باد حمزه سلیمانی الشامل ای



من در سر بران جان بگرفتم و این یکی باد میری سار
بداند تا از سکل بردم همچ نمایی نمی‌دانم از تماشی یک طره ایشان بگز

Seyyed
Mojtaba Hashemi

- همه را پسرم صدا می‌کرد. به حال و روز بچه‌ها می‌رسید. بعضی از شبها می‌دیدیم که بلند شده داره پاهای تک تک بچه‌ها را می‌بوسه، سپس می‌رفت و دستشویی‌ها را تمیز می‌کرد. وقتی هم به خط می‌آمد، همه روحیه می‌گرفتیم، سید اومد، سید اومد، آقا اومد... اینقدر دوستش داشتیم که به احترام سیادتش و آن سیمای علوی و رفتار و کردار علوی، او را آقا صدا می‌زدیم.

- هر کاری می‌کردم مرا با خودش ببرد، نمی‌برد. یکبار او را با ماشین تعقیب کردم. از شهر زد بیرون، خیلی دور شدیم. به محلی رسیدیم که چهره درهمی داشت و خانه‌هایش از حلبي ساخته شده بود. شهید هاشمی توقف کرد، پیاده شده و دستمالی به صورتش بست.

او مقداری گوشت و مرغ و برنج و ... را از ماشین بیرون آورد. دیدم دست تنهاست، دلم طاقت نیاورد، رفتم جلو. او تا مرا دید گفت: آخر کار خودت رو کردی، اینجا چه کار می‌کنی؟ گفتم: آدم تا در رکابت باشم. گفت: بیا بیا کمک کن اینها را خالی کنیم. از او پرسیدم: سیدا! این دستمال چیه به صورت است؟ گفت: نمی‌خواه کسی من رو بشناسه! گفتم: دلت خوشی آقا سید، این بنده خداتها تا به حال رنگ شهر رو هم ندیدند، چه برسه قیافه شمارو!!

- شهید هاشمی دستور داد ۲۰ بشکه ۲۰ لیتری تهیه کردند. او شبانه آنها را به فاصله چند متر از هم گذاشت و گفت با میله‌های آهنی محکم روی آن بکوبیم و سر و صدا راه بیاندازیم.

همچنین او غیر از مغازه‌ای که همه می‌دانستند، چند مغازه دیگر هم داشت که آنها را هم خرج جنگ کرد. بعد از شهادتش تازه متوجه شدیم چندین میلیون بدھی بابت جنگ دارد، زندگیش شده بود جنگ!

در آن ظلمات شب، صدای مهیبی از این بشکه‌ها بلند می‌شد و چنان وحشتی به دل دشمن می‌انداخت که آنها شروع می‌کردند به ریختن آتش. آنها یک انبار مهمات را روی منطقه بدون هدف می‌ریختند.

- وقتی اسیری گرفته می‌شد، شهید هاشمی رفتاری کاملاً اسلامی داشت و هرگز اجازه تعرض به اسیر را نمی‌داد و می‌گفت که باید با اسرای جنگی رفتاری علوی داشته باشیم. او حتی برای آنها سرو دی ساخته بود و هنگامیکه اسیری گرفته می‌شد، آنرا می‌خواند. در آن سرود از اشتباهات صدام و اشتباه خودشون می‌گفت. از اینکه اینجا انقلاب شده و رهبر ما یک رهبر فرزانه است. از چیزی نترسید، شما مهمنان امت اسلامی شده‌اید. خودش آنها را نظافت می‌کرد، سرهاشون را می‌تراشید، به عیادت آن اسرایی که زخمی شده بودند می‌رفت. در واقع در دل آنها انقلابی به وجود می‌آورد.

- در گروه فدائیان اسلام، به فرماندهی شهید هاشمی افراد مختلف از مذاهب و اقیانهای دینی مثل مسیحی و زرتشتی بودند. شهید هاشمی می‌گفت: «اول جنگ است، نیرو نداریم، هر کس احساس وظیفه کرده و می‌خواهد بجنگ، قدمش روی چشم اما بایستی با رفتار و اعمالمان، اونها رو به سمت اسلام بکشانیم، این هنره!»

- وقتی پسر اولمون می‌خواست به دنیا بیاد دکترها به سید مجتبی گفته بودند یا بجهه از دست می‌رده یا مادر بجهه. سید گفت: کمی به من وقت بدین، برم جایی و برگردم. او رفت و برگشت. هنگام برگشتن، در اتاق را با چکمه‌هایش باز کرد. وقتی داخل اتاق شد، دیدم دستانش را به پهلو جمع کرده و بالا گرفته، نمی‌خواست دستهایش به جای بخورند.

- آمد و دستش را به شکم من زد، بعد گفت: مطمئن باش هر چیزی که می‌گذرد. داستان از این قرار بود که سید رفته بود و دستش را به صندلی امام که روی آن سخنرانی می‌کرد، کشیده بود و هنگام برگشت به خانه هم، با آرنجش دنده و فرمان ماضین را هدایت کرده بود، که دستش به جای دیگری نخورد. بجهه سالم به دنیا آمد و به خاطر عشق به امام نام او را روح الله گذاشت.

- سید مجتبی به من گفته بود تازنده است و حتی بعد از شهادتش از کمکهایش به جبهه و دیگر کمکهای حرفی نزن. نزدیکترین دوستانش هم نمی‌دانستند که او به جز آپارتمانی که در آن زندگی می‌کرد، ۳ خانه دیگر هم داشت که آنها را فروخت و خرج جنگ کرد.

- شهید هاشمی یک مغازه لباس فروشی در خیابان وحدت اسلامی داشت که آن را تبدیل به تعاوونی کرده بود. در ۲۸ اردیبهشت ۱۳۶۴

وقتی که کره کره مغازه‌اش را پایین می‌کشید، خانمی جلو آمده و با عنوان اینکه از راه دور آمده و لباس می‌خواهد، از شهید هاشمی درخواست می‌کند که وارد مغازه شود. وقتی آنها داخل مغازه می‌شوند، افراد مسلح وارد مغازه شده و از پشت ایشان را به رگبار می‌بنند و ایشان با زبان روزه در سن ۴۵ سالگی به آرزوی دیرینه‌اش رسیده و شربت شهادت را می‌نوشد.



شهید دکтор چمران:

هاشمی جان!

تو فرمانده ای هستی که ما به تو افتخار می‌کنیم



خیلی حرفها برای گفتن داشت؟!

امسال برای اولین بار بود که می‌رفتم خرمشهر.

نحویاً غروب بود که رسیدم مسجد جامع.

همین که نگاهم به گنبدش افتاد بعض عجیبی گلوم رو گرفت؛ اما خودمو به سختی به داخل مسجدرسوندم و این برای اولین باری بود که وارد چنین فضایی می‌شدم که همه جایش بوی شهدا رو داشت.

خشتش خشت اینجا را شهدا لمس کرده بودن. وقتی وارد شبستان مسجد شدم دیگه یوایش یواش چشمam از گریه پر شده بود. یه حس عجیبی داشت.

انگار اولین چیزی که بهم لذت می‌داد این بود که او مده بودم داخل یه میعادگاه؛ میعادگاه شهدا با امام زمانشون (عجل الله). خیلی دلم ساخت.

خوش به حالشون، آخه خیلی عجیب بود، این همه آدمهای نازینین هر کدوم از یه گوشه این سرزمین مقدس ایران با هم دیگه جمع شده بودن اینجا در حالی که هیچ کدومنشون همدیگر رو نمی‌شناخن؛ اما این مهم نبود، مهم این بود که امام زمان (عجل الله) اونا رو شناخته بود و دعوتشون کرده بود به این ضیافت و ضیافت گاه.

چقدر عجیب!

این همه آدم از همه جا دور هم جمع شده بودن بدون اینکه همدیگر رو بشناسن و از حضور هم خبر داشته باش اونم به دعوت امام زمان (عجل الله) و با دم مسیحایی حضرت روح الله (قدس سره).

خیلی بهشان غبطه خوردم. کاش منم اون موقع بودم و مهمان این ضیافت گاه می‌شدم؛ اما حالا که نبودم باید چیکار می‌کردم؟

میعادگاه من کجاست؟ کی قراره دعوتم کنه؟

یعنی کسی منو دعووت میکنه؟!

یعنی دیگه تعموم شده بود؟!

ای مسجد خرمشهر «اگر دیر امدم مجرح بودم اسیر قبض و بست روح بودم» اما انگار در و دیوار مسجد در جوابم می‌گفت: «اگر آه تو از جنس نیاز است در باغ شهادت باز، باز است»

شاید بهترین جواب بود که می‌توNSTیم بشنوم و البته امیدوار کننده‌ترین جمله.

با دلی پر غصه و دلی شکسته مدت‌ها روش فکر کردم.

دنیال میعادگاه و دعوتنامه‌ام گشتم، بالاخره یه روز یاد دعوتنامه‌ام افتادم.

دعوتنامه‌ام جملاتی از آقا بود:



«جوان‌های عزیز من! نوبت شماست. جوان‌های قبل از شما هر چه نفس داشتند، در این راه زدند و ما را به اینجا رساندند. امروز نوبت جوان‌های ماست. در میدان علم، در میدان عمل، در میدان تقوا، در میدان سیاست، در میدان کار برای مردم و خدمت و در میدان شایستگی‌های گوناگون وارد شوید. خودتان را به صلاح و تقوای بیارایید و پیش بروید.»^۱

البته آقا از این دعوتنامه‌ها خیلی داره؛ اما این یکی مدت‌ها بود فکر و دلم را مشغول کرده بود.

انگار این جمله دعوتم می‌کرد به یه میدون مبارزه بزرگ؛ «میدان علم»، «میدان عمل»، «میدان تقوا»، «میدان سیاست»، «میدان خدمت به مردم» و خلاصه «میدان همه شایستگی‌ها» یه مبارزه تمام عیار.

این جمله خیلی حرفها برای گفتن داشت؛ هم دعوتم بود هم میعادگاهم رو پیدا کرده بودم. میعادگاه من همه اون میدون‌های مبارزه بود. میعادگاه من هر جا بود که علم بود. عمل بود و خدمت بود؛ اما جاش فرق نمی‌کرد گاهی مدرسه، گاهی دانشگاه، گاهی شهردار شدن، گاهی نماینده مجلس شدن و گاهی قافله نور.



که جو می دینم محفوظ تر است

شهید حجت الاسلام والملیمین سید محسن روحانی (۱۰/۱/۱۳۶۵) علی بن ابی طالب علیہ السلام
مسئول عقیدتی سیاسی لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب علیہ السلام

با آینکه شهید روحانی سیر و سلوک
معنوی داشت و انسان دائم الذکری بود؛
اما معنویت او نیز آمیخته با مسائل
سیاسی بود.

قبل از انقلاب با توجه به سن کمی که
داشت، با همکاری دوستانش اعلامیه‌ها
و نوارهای مهم و حساس ضد رژیم را
نقل و انتقال می‌داد. او با مطالعات دقیق
و عمیق روزنامه‌ها و مجلات و کتب
معتبر و ارائه نقد و نظر پیرامون مسائل
روز، نشان می‌داد که به رشد سیاسی
بالای دست یافته است.

حجت الاسلام سید احمد خاتمی
پیرامون زندگی ایشان می‌فرمایند: «از
همان روز اول که من با او آشنا شدم،
سخن از امام و انقلاب و جنایات رژیم
خائن پهلوی بود. یادم نمی‌رود این
صحنه که سن ایشان قانونی نبود؛ فلذان
دوستانی که می‌خواستند اعلامیه پخش
کنند اعلامیه‌ها را با او می‌دادند...»

نکته قابل توجه دیگر در زندگی سیاسی
این سید بزرگوار این است که هر چند
به خوبی جریانات سیاسی روز را تحلیل
می‌کرد؛ اما چنان متعهد و متشرع بود
که هر گز زبانش به غیبت و تهمت آلوده
نشد و به طور کامل حفظ حیثیت و
آبروی اشخاص را در نظر داشت.

با آن که طبله بسیار موفقی بود و می‌توانست با ادامه تحصیل، به مدارج عالی علمی
دست یابد؛ اما با کمترین احساس نیاز، ترک یار و دیار کرد و به سوی جبهه‌ها شتافت.
او خود بارها می‌گفت: «از آینکه در جبهه هست دین محفوظ تر است». علاوه بر آینکه
مسئولیت ایشان در بخش عقیدتی سیاسی لشکر بود؛ اما پیوسته در خطوط مقدم حضور
می‌یافت و با لباس مقدس روحانیت به رزم‌ندگان روحیه و دلگرمی می‌بخشید و بدین
سان در اکثر عملیاتهای لشکر، حضوری فعال داشت.

در عملیات والفجر، در زیر آتش شدید دشمن با چالاکی تمام، شن در کیسه‌ها می‌ریخت
تا بچدها سنگر بسازند. در خطوط پدافندی همانند یک بسیجی ساده، در پاسگاه‌ها
پست می‌داد. وقتی با بسیجیان به مرخصی می‌آمد، زودتر از آنها به جبهه بازمی‌گشت.
او بچه‌ها را به طرف میدان رزم سوق می‌داد و پیوسته کلام حضرت امام (ره) را بدانها
گوشید می‌کرد که «جنگ مستله حیاتی است و هیچ بهانه‌ای نمی‌تواند مانع حضور شما
در جنگ شود».

در عملیات والفجر ۴۵ روز پس از گذشت عملیات در منطقه بود. با آینکه
گردناهای خط‌شکن پس از ۱۰ یا ۱۵ روز به عقب بازمی‌گشتند؛ اما ایشان با حضور
خود به بچه‌ها آرامش می‌بخشید. شهید حسین کرمانی در این باره می‌گفت: «خداد شاهد
است من خودم شخصاً هر موقع ایشان را در خط مقدم می‌دیدم برایم روحیه بود. انگار
که تازه وارد خط شده‌ام. چون می‌دیدم این فرد با آینکه برادرش مفقود شده و خودش
مسئولیت مستقیمی در جنگ ندارد؛ ولی همینکه با لباس مقدس روحانیت می‌آمد توی
خط، خودش برای ما روحیه بود».

در عملیات بدر سید محسن خود را آماده می‌کرد تا همراه رزم‌ندگان در خط مقدم نبرد.
حضور پیدا کند؛ اما با مخالفت فرمانده لشکر مواجه می‌شد. او خود درباره آن لحظه
حساس می‌نویسد: «نزدیک سوار شدن به قایقهای بودیم که برادر جعفری فرمانده لشکر
را دیدم. برای خدا حافظی به طرفش رفتم. او وقتی مرا دید به فرمانده گردان شهید
مصطفی کلهری گفت: او را با خود نبرید! من به شدت متاثر شدم.

آرزوی عجیب داشتم که شب عملیات در کنار رزم‌ندگان اسلام باشم. به هر حال
جلوی گریه خود را گرفتم و با حاج احمد فتوحی به طرف مقر فرماندهی لشکر
بازگشتم.» او با این کار نیز به وظیفه خود که اطاعت از فرماندهی بود عمل کرد.

گزیده‌ای از پیامک‌های زیبایی‌تازه

هیئت فاطمیون رودسر:

فرماندهی کل قوا خامنه‌ای است
در کشور عشق مقندا خامنه‌ای است
امروز عزیز دل ما خامنه‌ای است»

هیئت عاشقان امام رضا علیه السلام رشت:

بسمی‌های مخلص و اشک و دعا»
بادش بخیر حال و هوای سرگرا
بادش بخیر تو آن فضاء، ریا و صدر نگی نبود
بجر زیارت حسین علیه السلام، هیچ موقعه دلتگی نبود»
کانون انتظار دانشگاه زنجان: «عالی محضر شهاد است؛ اما کو محرومی که این حضور را دریابد.»

خانم محمدی از رشت:

«معرفت، محبت و انتظار، سه کلمه زیبا که بانام مهدی در خاطر ما زنده می‌شود.
انتظار بدون محبت و محبت بدون معرفت بی معناست. به امید انتظار»

روح الله وهابی از خشکه‌بیجار: «شهیدان! سلام ما را در روز قیامت فراموش نکنید.»

مجید وکیلی ۹۱۳—۲۰۷۹ :: «سلام گلهای احرثان با شهیدان»

۸۵۳۹—۹۱۱ :: «ای شهدا برای ما حمدی بخوانید. که شما زنده‌اید و ما مرده.

قافله‌ما، قافله‌از جان گلستانگان است هر که از جان گلشته نیست با ما نیاید.

خدا! اتا ما را مسلح نکردی‌ای از خاصمن خارج نکن.»

عباس قاسمی از قم:

«از قافله نور که عقب ماندیم هیچ، از قافله اهل دل نیز جا ماندیم. قافله شما تلنگری بود تا از غفلت به در آیم.
خدایا! ما را به قافله نور شهیدان برسان. آمین رب العالمین»



عزیزان گرامی از تماس‌های گرم و نامه‌های پر مهر و پیامک‌های زیبایی‌تازه سپاسگزاریم:

فاطمه مقصومی از شیراز / فاطمه نیازی از جاجرم / ابراهیم کهنسال و مجید حسن‌پور از رشت / کبری رستم‌نژاد از رامسر / آقای عموبی از بابلسر / آقای مشتریان از بهبهان / آقای طهماسبی از قم / الف. صفری از تهران / آقای کوهستانی و خانم عرفانیان از مشهد / بهروز هشیار از مسجد سلیمان / ابوذر

مصطفی طالش از رامسر
هیئت جنت المهدی زنجان / دارالقرآن امام علی علیه السلام خوشبهر
موسسه روایت سیره شهدا قم / شرکت تولید سد شهید عباسپور مسجد سلیمان



انتشار ارواح طیبیه امام و شهیداء صلوات اللہ علی علی ولی علیہ السلام

نام و نام خانوادگی :

تحصیلات :

شهرستان :

شغل :

خیابان :

نشانی / استان :

کوچه :

تلفن :

پلاک :

کد پستی :

qafelenoor@gmail.com & www.qafelenoor.com



بهاء شش ماه اشتراك: ۱۸۰۰ تoman و بهاء يك سال اشتراك: ۳۶۰۰ تoman

عالقمدان می‌توانند هزینه اشتراك نشریه را به شماره حساب ۳۴۰۸۰۰۳۸۲ نزد بانک ملت (حساب جام الکترونیک) واریز نموده و اصل فیش را به صندوق پستی ۳۷۱۸۵ - ۳۴۶۵ ارسال نمایند.

خوشابه حال آنان که با شهادت رفتند.



سپاه پور ۱۶

السلام علیکم یا اہل بیت النبّوّة

بِحَمْرَةِ اللّٰهِ آجْرُكَ اللّٰهِ

